

چرا سوسیالیسم؟

نظریات آلبرت اینشتین

برگردان: مهندس باقر عراقی

برگرفته از مجله‌ی Monthly Review، ماه مه ۱۹۴۹، نیویورک. تجدید چاپ شده در دیده‌ها و نظرها Ideas and opinions به‌وسیله‌ی آلبرت اینشتین. بازنویسی شده به‌وسیله‌ی ژوزف وودارد Joseph Woodard. تبدیل به‌زبان کامپیوتری در فرمت HTML در ۹ آوریل ۱۹۹۶ به‌وسیله‌ی فردریک بنز Fredrik Bendz.

آیا پذیرفتنی است کسی که در مسایل اجتماع و اقتصادی خبره نیست، درباره‌ی سوسیالیسم اظهار نظر کند؟ به کمک استدلال‌هایی فکر می‌کنم می‌شود اظهار نظر کرد. نخست بگذارید مساله را از دیدگاه علمی مورد توجه قرار دهیم. ممکن است از نظر روش‌شناسی تفاوت اساسی بین اخترشناسی و اقتصاد نباشد. دانشمندان در هر دو زمینه کوشش می‌کنند، قانون‌های عمومی قابل قبولی را پیرامون گروهی از پدیده‌ها کشف کنند تا روابط متقابل این پدیده‌ها را هرچه پیش‌تر مفهوم سازند. در واقع چنین تفاوتی در روش‌شناسی وجود دارد. کشف قانون‌های عمومی در زمینه‌ی اقتصاد به‌علت پدیده‌های پیرامونی آن و عامل‌های که این پدیده‌های پیرامونی را تحت تاثیر قرار می‌دهد، مشکل است. به‌علاوه تجربه‌های به‌دست آمده از ابتدای به‌اصطلاح دوره‌ی «تاریخ تمدن بشر» به‌شدت تحت تاثیر عامل‌هایی که در اصل اقتصادی نبودند، قرار گرفته است. برای نمونه پیش‌تر کشورهایی که در طی تاریخ تشکیل شده‌اند، وجودشان مدیون غلبه و استیلا بوده است. فاتحان خود را از نظر قانونی و اقتصادی مستقر کردند و برای خود به‌عنوان طبقه‌ی ممتاز در سرزمین فتح شده، امتیازهایی قابل شدند. حق تملک زمین را برای خود قابل بودند و روحانیتی را از میان طبقه‌ی

خود برگزیدند؛ روحانیانی که بر سیستم آموزشی کنترل داشتند، جدایی طبقاتی جامعه را به شکل نهادی دائمی شکل دادند و سیستم ارزش‌هایی را پدید آوردند که در آن مردم تا حدود زیادی به شکل ناخودآگاه در رفتار اجتماعی خود هدایت می‌شدند.

مبحث سنت تاریخی به قراری صحبت دیروز و گذشته است. هنوز در هیچ موردی بر تفکری که بر ما حاکم است، - و تورشتاین و بلن آن را «مرحله‌ی غارت و شکارگری» نامیده است - پیروز نشده‌ایم. حقیقت‌ها یا عامل‌های قابل مشاهده‌ی اقتصادی، همه مربوط به آن مرحله از توسعه‌ی تاریخی - اجتماعی است. حتا قانون‌هایی که می‌توانیم از آن مشاهده‌ها استخراج کنیم، قابل گسترش و پیاده کردن برای مرحله‌های تاریخی دیگر نیست. از آن‌جا که هدف واقعی سوسیالیسم پیش‌رفت و رای «مرحله‌ی غارت و شکارگری» در توسعه‌ی انسانی است، دانش اقتصاد در وضعیت فعلی می‌تواند نور کمی بر جامعه‌ی سوسیالیستی آینده بتابد.

از طرف دیگر جهت‌گیری سوسیالیسم، جامعه را به منتهای اخلاق می‌برد. علم به هر صورت نمی‌تواند آرمان بیافریند، یا آرمان را قطره قطره در وجود انسان بچکاند. علم حداکثر می‌تواند وسایلی را برای رسیدن به آرمان‌های خاص تعیین کند. آرمان‌ها خود به وسیله‌ی شخصیت‌هایی دارای اندیشه‌های اخلاقی والا تصویر و ایجاد شده‌اند و اگر این آرمان‌ها مانند جنینی مرده زاده نشوند، بلکه زنده و قدرتمند باشند، با شرایط تطبیق داده می‌شوند و به وسیله‌ی بسیاری از افراد بشر که به شکلی نیمه‌آگاه سرنوشت تطوّر تدریجی جامعه‌ی بشری را رقم می‌زنند، به پیش برده می‌شوند.

به این دلیل‌ها بایستی متوجه باشیم که علم و روش‌های علمی را در زمینه‌ی مسایل انسانی دست بالا نگیریم و نباید تنها به این قایل باشیم که خبرگان به طور انحصاری حق اظهار نظر در مسایل مربوط به سازمان جامعه را دارا هستند.

نظرهای بسیاری درباره‌ی این که جامعه، در حال گذار از یک مرحله‌ی بحرانی است، ابراز شده است و می‌گویند ثبات آن به شدت متزلزل گردیده است و ویژگی این وضعیت بی تفاوتی افراد نسبت به جامعه و حتا احساس دشمنی آن‌ها به جمع یا اجتماع کوچک یا بزرگی است که به آن تعلق دارند. برای آن که منظور خود را بهتر بیان کنم بگذارید یک تجربه‌ی شخصی را یادآور شوم. به تازگی با شخص هوشمند و روشنی درباره‌ی خطر وقوع جنگ جهانی دیگر بحث می‌کردم و گفتم: «وقوع یک جنگ جهانی دیگر به شدت موجودیت بشر را به مخاطره می‌افکند». در مقابل این گفته، آن شخص بسیار خونسرد و آرام گفت: «چرا این قدر به شدت مخالف محو

نژاد انسانی هستی؟»، مطمئن هستیم که حتا یک سده‌ی پیش هرگز کسی چنین اظهارنظری نمی‌کرد. این ابراز نظر از سوی کسی است که تلاش بی‌ثمری در تأمین تعادل در درون خود به کار برده است و کم و بیش امید خود را از دست داده است. این گفته بیان‌کننده‌ی تنها و جدا ماندن دردناک و رنج‌آور از اجتماع است که عده‌ی بسیاری از مردم، این روزها از آن رنج می‌برند. علت این امر چیست؟ راه برون رفتی هست؟

طرح چنین پرسش‌هایی آسان است، اما یافتن پاسخ اطمینان‌بخش مشکل است. به سهم خود بایستی بهترین سعی خود را، با آگاهی به این‌که احساس‌ها و کوشش‌های ما متناقض و مبهم هستند و بیان آن‌ها به سادگی در فرمول‌های ساده میسر نیست به عمل آورم.

انسان، هم موجودی منفرد و هم موجودی اجتماعی است، به عنوان موجودی منفرد تلاش می‌کند، خود و نزدیک‌ترین کسان خود را حفظ کند. تلاش می‌کند خواست‌های شخصی خود را ارضا کند و توانایی‌های ذاتی خویش را توسعه دهد.

به عنوان موجودی اجتماعی در جست‌وجوی کسب محبت و به رسمیت شناخته شدن به وسیله‌ی هموعان خویش است و می‌خواهد در خوشی‌های آن‌ها شریک شود و برای آن‌ها راحتی فراهم سازد و زندگی آن‌ها را بهبود بخشد. وجود و حضور این تلاش‌های مختلف و بسیار متناقض مشخصات موجود بشری را تعیین می‌کند، همچنین ترکیب ویژه‌ی این کوشش‌هاست که معین می‌سازد، آیا فرد می‌تواند تعادل درونی خود را بازیابد و به وجود و رفاه جامعه کمک کند. ممکن است قدرت نسبی دو کوشش یاد شده، در اصل به وسیله‌ی وراثت تثبیت شده باشد، اما شخصیتی که در نهایت امکان بروز می‌یابد، بیشتر به وسیله‌ی محیط ساخته و پرداخته می‌شود. محیطی که انسان خود را در دوران رشد و توسعه‌ی خود در آن می‌یابد. در ساختار سازمان اجتماعی که در آن رشد می‌کند، با سنت‌های آن اجتماع و چگونگی برخورد آن جامعه با رفتارهای ویژه، شخصیت فرد شکل می‌گیرد. مفهوم مطلق جامعه برای فرد انسانی، مجموعه‌ی روابط مستقیم و غیرمستقیم او با مردم هم‌زمانش و تمام مردم نسل‌های پیشین است. فردی می‌تواند خود فکر کند، احساس کند، تلاش کند و برای خودش کار کند؛ اما بسیار به اجتماع وابسته است، وابستگی در روابط فیزیکی، فکری و حضور احساسی. غیرممکن است که او را خارج از چارچوب اجتماع به تصور درآوریم و دریابیم. این جامعه است که غذای انسان را تأمین می‌کند. برایش خانه می‌سازد، ابزار کار در اختیارش قرار می‌دهد، زبان مشترک دارد، شکل‌های مختلف تفکر را تعیین می‌کند و بیش‌ترین محتوای اندیشه‌ها را مشخص

می‌سازد. زندگی فرد از طریق کار و از طریق دست‌آوردهای میلیون‌ها انسان گذشته و حال ساخته می‌شود که همه پشت کلمه‌ی کوچک «جامعه» پنهان شده‌اند. بنابراین واضح است که وابستگی فرد به جامعه واقعیت دارد و طبیعی است و منسوخ نمی‌شود. همانطور که این وابستگی در مورد مورچگان و زنبورها وجود دارد. در عین حال می‌دانیم که تمامی فرآیند زندگی مورچگان و زنبورها تا حد زیادی با غرایز موروثی به‌سختی تثبیت شده است، اما الگوی اجتماعی و روابط متقابل انسان‌ها بسیار متفاوت و مستعد تغییر هستند. حافظه‌ی انسان با ظرفیت ترکیبی آن، نعمت ارتباط شفافه‌ی، توسعه‌هایی را بین انسان‌ها میسر ساخته است که به‌وسیله‌ی ضرورت‌های زیستی (بیولوژیکی) دیکته می‌شوند. این‌گونه توسعه‌ها خود را در سنت‌ها، نهادها و سازمان‌ها بروز می‌دهند و در ادبیات و دست‌آوردهای علمی و مهندسی و هنری مشاهده می‌شوند. این مساله بیانگر آن است که انسان می‌تواند بر زندگی خود تاثیر بگذارد و در این فرآیند تفکر و خواست ارادی و آگاهانه سهمی داشته باشند.

وراثت در تولد انسان نقش مهمی دارد. وراثت یک نهاد زیستی است و باید آن را ثابت و غیرقابل تغییر در نظر بگیریم. این مساله انگیزش‌های طبیعی را که مشخصه‌ی نوع انسان است، شامل می‌شود. به‌علاوه انسان در طی حیات خود یک نهاد فرهنگی کسب می‌کند که آن را از جامعه، از طریق ارتباط و تاثیرپذیری اقتباس می‌کند. نهاد فرهنگی مورد اشاره با گذر زمان تغییر می‌پذیرد و در سطح وسیعی تعیین‌کننده‌ی روابط فرد با جامعه است. مردم‌شناسی مدرن از طریق برآوردهای مقایسه‌ای در فرهنگ‌های ابتدایی به‌ما می‌آموزد که رفتار اجتماعی انسان ممکن است برحسب الگوهای مسلط فرهنگی، نوع سازمان‌های معمول جامعه بسیار متفاوت باشد. بر این مبنا است که بسیاری فعالان اصلاح سرنوشت انسان، امید خود را بر این نکته گذاشته‌اند که انسان‌ها به‌علت نهادهای زیستی خود محکوم نیستند که نسبت به‌تابودی هم‌نوع خود اقدام کنند یا شفقت ظالمان را طالب باشند و سرنوشت محتومی داشته باشند.

اگر از خود بپرسیم که چگونه باید ساختار اجتماعی و طرز تلقی فرهنگی انسان تغییر کند تا زندگی نوع بشر خوشنودکننده شود؟ بایستی در نظر داشته باشیم که بعضی شرایط معین هستند که نمی‌توانیم آنها را اصلاح کنیم. همانطور که پیش از این یادآوری کردیم، طبیعت زیستی بشر با تمام دلیل‌ها، عملی تغییرناپذیر است.

به‌جز آن توسعه یا پیش‌رفت‌های فن‌آوری و آماری چندسده‌ی گذشته شرایطی را پدید آورده‌اند که ماندگار هستند. با ازدیاد جمعیت در جامعه‌ی انسانی و نیاز فراوان آنها به‌کالاهای

اساسی، پدید آمدن سیستم های تولیدی کارآمد اجتناب ناپذیر است. با نگاهی به گذشته می توان پی برد که دیگر زمان آن سپری شده است که فرد یا گروه های کوچک بتوانند با خودکفایی زندگی کنند. با کمی مبالغه می توانیم بگوییم، زندگی نوع بشر، در امر تولید و مصرف شکل جهانی گرفته است.

اینک می توانم بگویم که مساله ی بحرانی زمان ما چیست. مساله ی ارتباط فرد با جامعه است. فرد آگاهی بیش تری از وابستگی زندگی خود به جامعه پیدا کرده است. اما فرد این وابستگی را به عنوان یک عامل مثبت، یک بستگی ذاتی و حیوانی و یک نیروی حامی تلقی نمی کند، بلکه آن را تهدیدی به حقوق طبیعی خود یا حتی تهدیدی به موجودیت اقتصادی خود می انگارد.

به جز موردهای یاد شده جایگاه انسان در جامعه چنان است که گرایش های خودخواهانه ی او به طور مداوم تشدید می شود، در حالی که گرایش های اجتماعی او که ضعیف تر هستند، مدام و بیش از پیش تخریب می شوند. تمامی بشر صرف نظر از جایگاه اجتماعی آنان از این فرایند تخریب گرایش های اجتماعی رنج می برند و ناآگاه زندانی خودخواهی خویش هستند، احساس ناامنی می کنند، احساس تنهایی می کنند و از لذت ساده و بی تکلف زیستن محروم می شوند. انسان می تواند با وجود کوتاه و پرمخاطره بودن زندگی از طریق وقف خود برای جامعه، برای زندگی معنا بیابد.

اغتشاش (آتارشی) اقتصادی امروزه، در جامعه ی سرمایه داری به نظر من دارای اصلی شیطانی است. در مقابل خود، جامعه ی بزرگی از تولیدکنندگان را مشاهده می کنیم که مدام تلاش می کنند تا یک دیگر را از بهره ی کار جمعی خویش محروم سازند. البته این عمل نه با زور بلکه در سازگاری وفادارانه به قانون های مستقر جریان دارد. با توجه به وضعیت شرح داده شده، دریافت این مساله مهم است که وسایل تولید، به عبارتی تمام ظرفیت تولیدی مورد نیاز برای تولید فرآورده های مصرفی به علاوه ی کالاهای سرمایه ای، ممکن است در تملک خصوصی برخی افراد باشد.

در بحثی که داریم برای سادگی کلام «کارگران» را کسانی می نامیم که سهمی در مالکیت وسایل تولید ندارند. گرچه این مفهوم به طور کامل بر کاربرد معاصر این کلمه انطباق ندارد، مالک وسایل تولید در موقعیتی است که می تواند نیروی کارگر را خریداری کند. با استفاده از وسایل تولید، کارگر کالای جدیدی تولید می کند که در تملک سرمایه دار قرار می گیرد. نکته ی

اساسی در این فرآیند رابطه‌ی آنچه کارگر تولید می‌کند و آنچه به او پرداخت می‌شود، خواهد بود - هر دو براساس ارزش واقعی اندازه‌گیری می‌شوند - مادام که قرارداد کار «آزاد» محسوب می‌شود، آنچه کارگر دریافت می‌کند براساس ارزش واقعی کالای تولیدی تعیین نمی‌شود، بلکه براساس حداقل نیازهای او و براساس نیازهای سرمایه‌دار به نیروی کار و تعداد کارگرانی که برای کارهایی رقابت می‌کنند، تعیین می‌شود. بنابراین، درک این مسأله مهم است که حتی در نظریه، دست‌مزد کارگر به وسیله‌ی ارزش تولیداتی که پدید می‌آورد، تعیین نمی‌شود.

سرمایه‌ی خصوصی گرایش دارد که در دست‌ان معدودی متمرکز شود. بخشی به‌خاطر رقابت بین سرمایه‌داران و بخشی نیز به‌خاطر آن‌که توسعه‌ی فن‌آوری و گسترش روزافزون تقسیم‌کار، تشکیل واحدهای بزرگ‌تر تولیدی را به‌واحدهای کوچک‌تر تشویق می‌کند. نتیجه‌ی توسعه‌های پیش‌گفته، حکومت معدودی سرمایه‌دار خصوصی است که قدرت عظیم آن‌ها را نمی‌توان با جامعه‌ای که حتی به‌شکل دموکراتیک سازمان‌یافته کنترل و واریسی کرد. واقعیت این مسأله روشن است زیرا اعضای دستگاه قانون‌گذاری به‌وسیله‌ی حزب‌های سیاسی انتخاب می‌شوند و بیش‌تر هزینه‌ی حزب‌ها نیز به‌وسیله‌ی سرمایه‌دار خصوصی تامین می‌شود و تحت تأثیر آن‌ها است. در عمل انتخاب‌کنندگان از نمایندگان قانون‌گذار جدا هستند. نتیجه آن‌که نمایندگان مردم در واقع به‌اندازه‌ی کافی حافظ منافع قشر محروم و تنگ‌دست جمعیت نیستند. از طرف دیگر در شرایط موجود به‌شکل اجتناب‌ناپذیری سرمایه‌دار بخش خصوصی، به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم منابع اصلی اطلاعات (مطبوعات - رادیو - تلویزیون - آموزش) را کنترل می‌کند. بنابراین بسیار مشکل و حتی در مواردی غیرممکن است فرد شهروند به‌جمع‌بندی واقعی برسد و از حقوق سیاسی خود، آگاه استفاده کند.

موقعیت غالب در اقتصاد مبتنی بر مالکیت خصوصی سرمایه، بر این اصل‌ها استوار است: نخست ابزار تولید (سرمایه) در مالکیت خصوصی است و مالک، آن را آن‌طور که مناسب می‌داند به‌کار می‌گیرد. دوم قرارداد کار «آزاد» است. البته در این مفهوم جامعه‌ی خالص سرمایه‌داری وجود ندارد به‌ویژه «کارگران» از طریق مبارزه‌ی تلخ و طولانی سیاسی به‌قرارداد آزادکاره اصلاح شده برای گروهی از کارها نایل شده‌اند. اما وضعیت اقتصادی در حال حاضر در مجموع با سرمایه‌داری خالص تفاوتی ندارد. تولید برای سود شکل می‌گیرد و نه برای برآوردن نیاز. هرگز وضعیتی پیش‌نیامده است که تمام کسانی که توانایی کار یا تمایل به‌کار دارند، همیشه در موقعیتی باشند که کار پیدا کنند. ارتشی از بی‌کاران همیشه وجود دارند و کارگر

مشغول به کار نیز همیشه در وحشت از دست دادن کار است. تولید فرآورده‌های مصرفی محدود می‌شود، به علت این‌که بیکاران و کارگران کم‌مزد بازار سودآوری را تامین می‌کنند و در نتیجه سختی‌ها از آن پدید می‌آید. پیش‌رفت فن‌آوری به‌عوض آن‌که مشقت کار را برای همگان ساده کند، اغلب منجر به بیکاری بیش‌تر می‌شود. انگیزه‌ی سود همراه با رقابت بین سرمایه‌داران، موجب بی‌ثباتی در کاربرد و انباشت سرمایه می‌شود که خود موجب رکود و کسادای فزاینده است. رقابت نامحدود به اتلاف عظیمی در نیروی کار می‌انجامد و در نتیجه به فلج شدن آگاهی اجتماعی افراد، منجر می‌شود. چنین فلج‌کردنی بدترین نیروی شیطانی درون سرمایه‌داری است. تمامی سیستم آموزشی ما از چنین نیرویی در رنج و زحمت است. مدام یک رقابت مبالغه‌آمیز به دانشجویان و دانش‌آموزان القا می‌شود. به این ترتیب به آنان آموزش داده می‌شود تا موفقیت‌های رقابتی خود را به عنوان مبنایی برای آمادگی‌های لازم جهت آینده‌ی کاری خود مورد استفاده قرار دهند.

قانع شده‌ام که فقط یک راه برای حذف این نیروی شیطانی وجود دارد و آن هم از طریق برقراری یک اقتصاد سوسیالیستی است. سوسیالیسمی که سیستم آموزشی آن برای هدف‌های اجتماعی توجیه شده باشد. در چنین سیستم اقتصادی ابزار و وسایل تولید متعلق به جامعه است و به‌شکلی برنامه‌ریزی شده، مورد استفاده قرار می‌گیرد. برنامه‌ریزی اقتصادی در چنین سیستمی تولید را برحسب نیاز جامعه تنظیم می‌کند و کار را بین آنان که توانایی کار دارند، توزیع می‌کند و در ضمن زندگی را برای تمامی کودکان، زنان و مردان تامین می‌کند. آموزش فرد ضمن توسعه‌ی توانایی‌های او در وجودش احساس مسوولیتی نسبت به هم‌نوعان - به‌جای احساس شکوهمندی در قدرت و موفقیت که در جامعه‌ی کنونی ما معمول است - برمی‌انگیزد.

با این حال لازم است یادآوری شود که یک اقتصاد برنامه‌ریزی شده، هنوز سوسیالیسم نیست، چنین اقتصاد برنامه‌ریزی شده ممکن است بردگی کامل افراد را در پی داشته باشد.

نایل شدن به سوسیالیسم نیازمند حل مساله‌های بسیار مشکلی در زمینه‌های سیاسی - اجتماعی است. چگونه چنین امری میسر می‌شود؟ با توجه به تمرکز (سائترالیسم) قدرت سیاسی و اقتصادی که دور از دسترس است، چگونه می‌توان از قدرت یافتن سیستم اداری (بوروکراتیک) جلوگیری کرد؟ چگونه از حقوق افراد محافظت می‌شود؟ قدرت دموکراتیک (مردمی) بایستی چگونه باشد تا بتواند با اطمینان، قدرت اداری را تعدیل کند؟